منوچهر جمالی

در فرهنگ ایران

این انسانست که حق دارد، خودش ، خودش را بیازماید

انسان ، خودش میتواند اندازهِ کردار و اندیشه خود را بیابد

« بنیادِ حقوق بشری و آزادی انسان »

آزمایش = جستجوی سنجه ای که با آن همه چیز را میتوان اندازه گرفت

در فرهنگ ایران، «خودرا درگیتی آزمودن»

راه رسیدن به بینش حقیقی است

تفاوت مفهوم اگونالagonalیونانی، با مفهوم«خودآزمائی» ایرانی

درادیان ابراهیمی، الله و یهوه وپدرآسمانی،

انسان را امتحان میکنند، چون گوهرشان قدرتست

اندیشه آزمودن و امتحان کردن ، در ادیان سامی+ ابراهیمی ، و در فرهنگ یونانی و در فرهنگ ایران ، شکلهای گوناگون به خود گرفته است .با شناختن این شکلهای گوناگون، و سنجش آنها با یکدیگر، بهتر میتوان ویژگیهای فرهنگ ایران ، و با لاخره خود را که سرچشمه این فرهنگست ، شناخت . یهوه و الله و پدرآسمانی ، انسانها را امتحان میکنند .آنکه امتحان میکند ، قدرتمند است و امتحان ، ابزار تنفیذ این قدرتست . این الاهان ، به

ویژه ، برای امتحان کردن ، ابلیس را میفرستند ، تا انسانهارا اغوا کند و بفریبد . از همین پیوند دادن « امتحان کردن» با ابلیس » میتوان ، گوهر منفی امتحان کردن را شناخت . این الاهان ، در این با زیها و شکنجه گریها و اغواهای ابلیس با انسان ، که زیر نظراین الاهان انجام می پذیرد ، پایداری انسانها را در ایمان به این الاهان می سنجند. امتحان میکنند که انسان تا چه اندازه ای از قدرت آنها اطاعت میکند . امتحان میکنند که انسان تا چه حد ، تن به تابعیت آنها میدهد . پشت کردن به ایمان به آنها ، و گسستن از ایمان به آنها ، یک عمل ابلیسی و طبعا با اغوای ابلیس است . هیچکسی از ایمان به اوامر و آموزه آنها، بدون اغوای ابلیس ، نمیگسلد . بدین سان ، گسستن و آزادشدن از آموزه و امر خود رابه همه تحریم میکنند . این امتحانات ، با ترس و وحشت شدید، همراهست . « امتحان کردن در این ادیان » بهترین وسیله تنفیذ قدرت این الاهان است .بطورکلی ، مسئله بنیادی در این امتحانات ، تشخیص حد اکثر وفاداری باطنی ، یا بستگی مطلق در اطاعت ازاوامر این الاهان هست . مثلا یهوه در تورات ، ابراهیم را امتحان میکند که : آیا ابراهیم حاضر است ، پسرش ، اسحاق را به امر او قربانی کند یا نه . در اینجا ، مسئله برگزیدن ِ میان ِ ، «ایمان به یهوه » یا« مهر او به پسرش ، دوست داشتنی ترین چیز در گیتی» ، است . در واقع ابراهیم باید آماده باشد که برای ایمان به یهوه ، از هرچیزی که در گیتی ِدوست دالشتنی است، بگذرد . یهوه میخواهد بداند که آیا ابراهیم ، حاضر است فرزندش، و هر چه را درگیتی دوست میدارد ، ویا بطور کلی عواطفش را ، برای « اجرای امر یهوه ، برای عهد و میثاقی که با یهوه بسته است ، قربانی کند » . البته ابراهیم ، که فقط این پسر، یعنی اسحاق را دارد ، و آنرا با هزار عجز و لابه از یهوه خواسته ، و در پیری که زنش دیگر امکان بچه دارشدن نداشته است ، با معجزه یهوه، آنرا یافته است . میان دلبستگی و مهربی اندازه اش به پسرش ، و حکم یهوه به کشتن او ، برگزیدن ، کار ساده ای نبوده است ، و حتما در راه به کوه موریا که آنجا میبایستی پسرش را قربانی کند ، دوزخی از عذاب داشته است . انتخاب میان یکی از این دوبرای هر موءمنی ، بسیار درد ناک بوده است . این داستان ، از سوئی میرساند که یهودیها ، پیش از این ، نخستین فرزندشان را برای یهوه ، قربانی میکرده اند ، و در این داستان ، مسئله قربانی کردن فرزند ، لغو و منتفی شده است . ولی اینداستانها ، معمولا چند نبشند ، و معانی گوناگون دیگر هم دارند . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند ، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود، که از فرات تا نیل را به فرزندان او می بخشد . معمولا اقوامی که از همه جا رانده شده و آواره بودند ،یا در سر زمینشان بسختی میتوانستند تآمین معاششان را بکنند ، به تصویر چنین خدایانی میپرداختند، تا آن الاه ، تصرف به عنفِ سر زمینهای اقوام و ملل دیگر را ، مقدس سازد، و به این تهاجم ، حقانیت ببخشد . «الله »هم برای عربان ، درست همین نقش را بازی میکرد. مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود که از فرات تا نیل را به فرزندان او ببخشد ، و اگرابراهیم این فرزند را برای قربانی بکُشد ، پس این عهد و میثاق ، و به عبارت بهتر ، این معامله میان یهوه و او ، چه میشود ؟ پس یهوه ، حرف مفتی زده است ! این اندیشه ، ایجاد شک به میثاقی میکند که یهوه با او بسته است . پس همه روءیا وامیدش برای تصرف بخشی بزرگ از جهان آنروزبواسطه خانواده اش ، بباد فنا میرود . اینست که رویه دیگر داستان ، که « قربانی » است نمودار میشود . در

این امتحان قربانی کردن فرزندش ، که نماد اوج دلبستگی ابراهیم به گیتی است ، مسئله ، مسئله ، « امتیاز یافتن در میان ملل » نهفته است . پس از اینکه کارد را به حلق اسحاق میگذارد ، و یهوه می بیند که ابراهیم در اجرای فرمانش ، جدی است ، میگوید بس است ، و گوسفندی را بجای اسحاق، برای قربانی می پذیرد . البته کشتن این گوسفند ، بیان آنست که من حاضرم هر زمانی هر کسی را که به آن در گیتی دلبسته ام ، قربانی حکم تو کنم . هر گونه دوستی ، هر گونه عاطفه عشقی را قربانی ایمان به تو بکنم .در فرهنگ ایران ، چنین گزینشی میان ایمان و عشق ، یا میان عشق به خدا و عشق به گیتی ، برضد اندیشه عشق است . ایمان در برابر عشق ، هیچ اعتباری ندارد .ولی با این آمادگی ابراهیم به کُشتن ، یا ذبح مقدس ، یهوه ، اسحاق را بر میگزیند تا خانواده او ، سپس شاهان جهان شوند ، وحق به مالکیت از فرات تا نیل را که در تصرف ملل دیگراست بیابند . پس، آزمایش ، رابطه مستقیم با قدرت ، و حقانیت به قدرت و مالکیت جهان و یافتن امتیاز میان ملل و اقوام جهان دارد . الله هم عربان را با همان قربانی اسماعیل (بوسیله همان ابراهیم) ، امتیاز مالکیت برارض(سراسر روی زمین) میدهد، از اینرو جهاد ، رسیدن به حقیست که الله به عربان و مسلمانان داده است . اینگونه امتیازاتی که این الاهان به این قربانیان خود داده اند ، سرچشمه بسیاری از مسائل سیاسی جهان ماست . امروز هم هر قدرتمندی ، با امتحان کردن وفاداری اشخاص به اوامر خود ، وفاداران را برای تعهد مقامات بر میگزیند . شخص امتحان شونده ، تا بع قضاوت شدن از قدرتمند است . صفتی و هنری که برترین ارزش را دارد ، همین ایمان و وفاداری به امر قدرتمند است ، نه استوار ماندن« در خردورزی خویشتن» . انسان ، برگزیده میشود ، وقتی قدرتمند ، وقتی الله یا یهوه ، انسان و افکاریرا که انسان میاندیشد ،وهمچنین سوائق انسان ، همه، مغلوب خواستهای آن قدرتمند یا الله یا یهوه ، شده باشد . برگزیده شدن ، تابع اصل قدردتست . ویژگیهائی که قدرت برای تابعیت خود لازم دارد ، فضیلتهای دینی یا اخلاقی یا هنر واقعی شمرده میشوند . انسان حق ندارد در اجتماع ، گوهر خودش و خرخودش را نمودار و آشکارسازد ، بلکه آن چیزی از خودش و خردش و احساساتش را حق دارد آشکارسازد که در راستای اراده قدرتمند (یهوه و الله و پدر آسمانی + حکومت ....) است . پس راه پیدایش خود، و جان و خرد خود ، درگیتی بسته میشود ، و این . پیدایش گوهر خود را (که همان بهمن و ارتای در بُن خود بود) در گیتی ، ایرانیان ، « راستی » مینامیدند .راستی آن چیزی بود که ما امروزه آزادی مینامیم . جائی میشود راست بود و راست گفت که آزادی باشد . جائیکه آزادی نیست ، همه دروغ میگویند . الاهی که برای تنفیذ اوامرش ، آزادی انسان را میگیرد ، همه مردمان را دروغگو میسازد . در واقع ، با چیره شدن فضلتها و تقواها و ارزشهائی که این ادیان طالبند ، اجتماع بر پایه « دروغ و مکر و چنگ واژگونه زدن » نهاده میشود . چون قدرت ، سراسر اعمال و افکار و احساسات ما را با امتحان کردن ، کنترل و تفتیش میکند، تا آنها همه، راستای خواستهای قدرتمند را بگیرند . طبعا آگاهبودِ انسان ،پرده بر روی گوهرو خرد و احساس فطری حود ، از حق و داد ، میکشد ، وانسان ، دولایه و دو تو ، یعنی اهریمن و دروغ میشود . خرد و گوهر ژرف خود را تا بع قضاوت همیشگی مقتدری کردن (چه الله و خلفایش با شند ، چه شاه و حاکم و دیکتاتوری باشد) ایجاد ترس و وحشت و دل آشوبی و پریشان خاطری فوق العاده میکند ، و نیروهای خرد را، از جنب و جوش باز میدارد .

نه تنها آهسته آهسته ، کل نیروهای خرد را دچار وحشت میکند ، بلکه این ترس و وحشت ، از محصول عمل و از وسعت عمل نیز بی نهایت میکاهد . در همه ادیان نوری ، اجرای هر امر و نهی الهی ، انسان رادرفضای همیشگی « امتحان » میگذارد . انسان در همه اعمالش و افکارش و احساساتش و عواطفش ، همیشه جلوِ « ممتحن » ایستاده است . امتحان ، نه تنها با نبضان قلب ، با عرق کردن ، با لرزیدن همراهست ، بلکه ایجاد اختلالات فکری ، کاهش تمرکز ، گم کردن نظر اجمالی به کل ، شک ورزی در قوای خود، و فراموشکاری میکند . و بالاخره ، تنها چیزی که در میان آنها باقی میماند ، تفکراو توماتیک(خودکار ماشینی) است . این شیوه تفکر اوتو ماتیک ، یا ماشینی و خود کارانه ، چیزیست که ایمان در واقع، از انسان میخواهد . این شیوه تفکر اوتو ماتیک ، درست متضاد با گوهر اصلی خرد آزاد است و ابتکار و نوآوری خرد سامانده (نظم آفرین) را از بین میبرد . به هر حال امتحان کردن ،برای یهوه و پدرآسمانی و الله مقتدر ، برای آنست که « مقدار لغزش از امر، یعنی سرکشی به قدرت» را بیابند . پس از این امتحان است که آن شخص یا آن قوم ونژاد، برای تعهد قدرت جهانی از آن الاه ،برگزیده میشود . و این ارث، از یهودیت به اسلام ،یا از یهوه به الله میرسد . <u>جنگ و دعوای الهیات اسلامی با الهیات یهودی ، بر سر اینکه ابراهیم ، اسحاق را قربانی کرد یا اسماعیل را ، تعیین « مسئله امتیازِ حقانیت یافتن به قدرت در جهان » است</u> . اگر مسئله، فقط قربانی کردن برای یهوه یا الله بود ، و اندیشه برگزیده شدن برای قدرت یابی نبود ، اسحاق و اسماعیل هیچ تفاوتی باهم نداشتند . ولی مسئله بنیادی این قربانی ، آنست که آیا یهود ، مالک فرات تا نیل میشود ، و حکام جهان را تعیین میکند ، یا عرب که خود را فرزندان اسماعیل میشمارند ، یا بالاخره امت اسلامی . واین مسئله ، امروزه از سر ، مسئله داغ سیاسی جهان شده است و در آینده نیز خواهد ماند . البته در آغاز، که عرب ، هویت خود را در اسلام یافته بود ،و به ایران هجوم آورد ، فقط امتیاز یافتن « عرب » مطرح بود ، ولی حالا ، امتیاز یافتن « امت اسلامی » در حاکمیت بر جهان مطرح شده است . خوب دیده میشود که مسئله « آزمایش یا امتحان » که ما از مدرسه بیاد داریم ، در آغاز ، همان بخش « فرازین کوه یخ در دریاست » که هیکل غول آسایش زیرآب نهفته است .برآیندهای فاجعه آمیز این اندیشه ، آتشفشانیست که اگرهم برای زمانی خاموش باشد ، میتواند ناگهان در یک آن ، ازهم منفجر گردد، وسراسر جهان را زیر گدازه های خود بسوزاند . اینست که پیام فرهنگ ایران ، داروی درمان بخش این حریقِ خطرناک یهودیت و مسیحیت و اسلامست .فرهنگ ایران ، اندیشه ای به کلی متفاوت ، ازپدیده « آزمایش » داشت که ادیان نوری و فرهنگ یونان . باید در نظر داشت که این اندیشه آزمایش ، در ادیان سامی، و در فرهنگ یونانی که به ارث به جهان غرب رسیده است ، اکنون چیره بر سراسر دنیای سیاست و اقتصاد است ، و زندگی سیاسی و اقتصادی را در این کشورها معین میسازد . درک دقیق اندیشه « آزمایش » در فرهنگ ایران ، از سوئی در بررسیهای گوناگون در مقایسه با ادیان سامی ، و از سوی دیگر در مقایسه با فرهنگ یونان ، ممکن میگردد . مثلا ، داستان سیاوش ، متناظر با داستان ایوب در تورات و قرآن است ، که تفاوت فرهنگ ایران را در مقایسه این دو (سیاوش + ایوب) در پدیده « امتحان » بخوبی برجسته و چشمگیر میسازد . این بررسی در فرصتی مناسب ، دنبال خواهد شد .ولی اکنون میکوشیم که پدیده آزمایش را در رابطه با فرهنگ یونان بررسی

کنیم که مرده ریگش به فرهنگ با ختر رسیده است ، و برخی میکوشند که جلوه گریهای آن را بنام مدرنیسم و پست مدرنیسم وارد ایران سازند . پیش از ورود در این بررسی ، باید پیش چشم داشت که « مفهوم آزمایش » در دوره ساسانیان ، به کلی معنای دیگر یافته بوده است، که آثارش در شاهنامه مانده است ، و معنای پیشین «آزمایش» را تا توانسته کوبیده و تیره و تار ساخته است . اینست که در شاهنامه ، هرجا که این پدیده، در داستانی مطرح میشود ، بلافاصله ، اندیشه اصیل نخستین ، با اندیشه بعدی که در دوره سانیان چیره بر اذهان شده بر اذهان شده بود ، چرکین و آلوده میگردد . از این رو باید همیشه در این متون ، به آلوده شدن و منحرف شدن اندیشه اصلی ، چشم انداخت ، و این دو را باز از هم جدا ساخت .« آزمایش » در فرهنگ ایران ، در اصل با « <u>منش جوانی</u> » گره خورده بوده است . این جوانست که دلیری و چابکی و تندی ،در رویاروئی با خطرها و امکانات نا شناخته تازه دارد ، و طبعا با گذر از این خطرها و شگفتیها و نوها ، چشم تیز بین پیدا میکند . این جوانست که با چابکی ، با یک دید ، از دور، خطر را می بیند، و از رویا شدن با نوها و شگفتیهایش نمیترسد، و دلیراست که هنگامی در خطر افتاد ، درد را بشکیبد و خود را از مهلکه نجات بدهد . از این رو، چشمی که میتوانست در یک آن ، از دور و در تاریکی ، حتا یک مو را ببیند ، چنین بینائی را ، « دین » میخواندند . این مفهوم از « دین » ، که در اصل به چنین گونه معرفتی گفته میشد ، هنوز نیز ، در دین شت و در بهرام یشت ، باقی مانده است .این دید فوق العاده سریع ، از دور و در تلریکی که میتواند یک مو ، یک چیز نا چیز ، یک لرزه کوچک آب را ببیند ، دین خوانده شده است . و در این دو یشتِ اوستا ، سه جانور به عنوان سه نمونه یا نماد این بینش ، برشمرده میشوند، که دید هر یک از این جانوران ، این همانی با بینش یکی از خدایان داده شده بوده اند . : یکی کرکس است که این همانی با سیمرغ داده میشود، و « کر+کاس » چنانکه معمولا ترجمه شده است ، به معنای « مرغ مردار خوار » نیست . بلکه « کرک + کاز » به معنای مرغیست که به « کاز » یا به نیایشگاه فرازکوه ، که آشیانه سیمرغست ، پرواز میکند . کرک + کاز ، مرغ نیایشگاه خداست . سپس این مرغ در بهمن نامه ، از زرتشتیان ، بنام مرغ مردار خوار، زشت ساخته میشود + یکی اسب است که میتواند حتا یک مو را در تاریکی ببیند + سوم ماهی کر است که میتواند لرزش یک موج را در هزاران فرسخ ببیند که البته این همانی با آناهیت دارد . در بهرام یشت ، میتوان دید که این بینش ،به بهرام نسبت داده میشود . و از آنجا که بهرام ، بُن هر انسانیست ، طبعا ، هر انسانی در بُن خود ، چنین بینشی را دارد ، چون بهرام و ارتا (سیمرغ) که همان بهروج الصنم یا بهروز (بهرام) و صنم (ارتا فرورد = سن) هستند ، تخم هر انسانی هستند . <u>فقط در آمایشهاست که باید این بینش انسانی ، پدیدار گردد .</u> در هفتخوان رستم، که همان هفتخوان آزمایش است ، دیده میشود که رخش ، همین اسبی است که در تاریکیها می بیند . چنانچه در همان خوان یکم میآید که رستم :

دوروزه به یک روز بگذاشتی   شب تیره را دوز پنداشتی

برینسان پی رخش ببرید راه   بتابنده روز و ، شبان سیاه

این رخش است که وقتی رستم در خوابست ، یا به عبارت دیگر، چشمش تاریک و نابیناست ،شیر درّنده را که اصل آزاراست ، در نیستان می بیند . البته شیر ، نماد همان میتراس هست که آئینش استوار بر قربانی خونی بود(قربانی خونی کردن ، بستن میثاق یا پیمان) . در واقع ، در خوان هفتمست که رستم ، با ورود در غار تاریک ، چشمش را میمالد و با آب چشم خودش ، چشمش را میشوید وبا از این شستشوی چشم خود است که دیو سپید را درتاریکی می بیند . غایت این گذر از خطرها و آزمایشها ، رسیدن به همین چشم خورسید گونه است . او در واقع دنبال توتیا یا سرمه ای میگردد، که با ریختن در چشم کور ، چشم ، بینا و روشن میشود . در فرهنگ ایران ، خورشید را را زاده از ماه میدانستند . روشنی از تاریکی ، پیدایش می یافت . پیدایش بینش از راه آزمایش و جستجو ، زاده از همین تصویر بود . این بود که خدایان بهرام ورام که بُن کیهان و انسان (مردم) شمرده میشدند ، هردو اصل جویندگی بودند ، نه « عالم به کل علوم » .بینش خدا نیز در این فرهنگ ، « بینش از راه جستچو و آزمایش » بود . خدا که تخم بینش از راه جستجو بود ، بُن هر انسانی بود .در گذر از درون آزمایشها ، این بن جویندگی خدائی بود که انسان را به جستجو برای بینش میگماشت . یا به عبارت دیگر ، این خدا بود که در انسان ، میجُست . چشم ، ماهی بود که خورشید را میزائید.چشم کاوس و سپاه ایران کور شده بود ، چون کاوس و لشگرش ، بی اندازه خواه شده بودند و به اندیشه جهانگیری افتاده بودند ، وبی اندازگی ، چشم را کور میکند . رستم به هفتخوان خود آزمائی میرود ، و خود را در رویاروئی باردویدادهای نو به نو ، به خطر میاندازد ، و خود را در این نوهای خطرخیز میآزماید ، تا چشمش ، خورشید گونه گردد .خوب دیده میشود که آزمودن ، در فرهنگ ایران ، معنائی دیگر دارد . خدای ایرانی ، الله یا یهوه یا پدرآسمانی نیست که ابلیس را براِی آن بفرسند تا انسان را به محک امتحان بزند ، بلکه این خود انسانست که خودرا در گیتی میآزماید ، تا خدا ، تا بیینش خدائی از او پیدایش یابد . این خود انسان است که میخواهد از درون تاریکی آزمایشها و جستجوهای زندگی ، پدیدار شود ، یا به عبارت دیگر زائیده شود . این دین که بینش یا خدا در اوهست . دین یا دی ، در فرهنگ ایران ، امر و نهی ِ خدا یا آموزه خدا نیست ، بلکه خود خداست . این خدا یا دین ، در ژرفای اوهست، و با هستی او آمیخته است ، فقط با گذر از درون خطرها و خودآزمائیها در خطرها ست که این بینش یا دین دراو ، و از او پدیدار میشود .در گذر از هفتخوان آزمایش ، خدا (سیمرغ) از انسان پیدایش می یابد . دین ، بینشیست که با زایش از هستی خودانسان، کار دارد .حتا هیچ انسانی ، دین خود را نمیشناسد که به آن گواهی (شهادت) دهد . در این مفهوم دین ، واسطه و پیامبر و مظهر الاه ، جایگاهی ندارد . <u>خدا= دین</u> ، تخمیست که در هرانسانی هست . این مفهوم اصیل دین ، یا به عبارت دیگر ، این مفهوم فرهنگی دین ، با ادیان نوری ، پایمال و سرکوب شد ، چون اندیشه برگزیدگی یک واسطه ، بنیاد همه آنهاست . دانش و بینشی که پس از گذراز هفتخوان تجربیات بدست میآید ، در بُندهش ، « پس دانش » خوانده شده است . موبدان زرتشتی میگفتند که اهورا مزدا ، « همه دان » و طبعا « پیشدان » است . البته اصطلاح « هر ویسپ آگاه » را به معنای « همه دان یا از همه چیز آگاه » میفهمند که درست نیست .اهورامزدا، همه دان و پیشدان است ،و همه چیز را « پیش از آزمودن و چستجوکردن » ، بدون کار کردن ،میداند . این بود که همه دانی و پیشدانی بر پایه همه دانی ، ارزش والا و متعالی شد . و

پسدانی ، که دانش پس از تجربه و بدون کار باشد ، زشت و خوارو بی ارزش شمرده شد .اهورا مزدا ، پیشدان ، و اهریمن ، پسدان است . به سخنی دیگر، دانش از راه تجربه و آزمایش ، اهریمنی است و از گوهر اهریمنی ساخته شده است . حتا در این روایات ، اهریمن در آغاز،از وجود اهورا مزدا هم بیخبراست ، چون پسدان است . باید با اهورا مزدا برخورد بکند تا از وجود او آگاه بشود . بقول گزیده های زاداسپرم ، اهریمن ، همه بدی است بدون نیکی . پسدانی یا پس دانشی که اهریمنیست ، بد است . چنین اندیشه ای ، به خوارشماری آزمایش و جستجو،کشیده میشود . از واژه « اندر وای یا دروای » که به معانی سرگشتگی و حیرت و آویختگی در چاه، بکار برده شده است ، میتوان دید که چرا جویندگی و آزمودن ، تحقیرو زشت ساخته شده است . اندروای ، نام « رام » است، که خدای جویندگیست . موبدان ، جویندگی و آزمودن را بد میشمردند(بینش برترنمیشمردند) ، چون دوره سرگشتگی و آویختگی میان زمین و آسمان را دارد . جستجو ، گشودن راه است . جستجو ، کورمالی در تاریکیست . جستجو، با نوها و حطر نوها و ناشناخته ها کار دارد . حتا در برهان قاطع میآید که « دروا » کنایه از هاروت و ماروت است که خرداد و امرداد باشند .علت هم این بوده است که این دو خدا ، خوشی و سعادت را در گیتی میجُسته اند .و طبعا چیزخاص و ثابتی را خوشی و سعادت نمیدانستند، و میخواستند بیابند که سعادت چیست ؟خرداد و امرداد ، در جستجوی آن بودند که معتای سعادت را بجویند . و این با اندیشه خدایان نوری که سعادت را مشخص و معین میدانستند ، ناسازگار بود . خدایان نوری ، چون با مفهوم روشنی ، مفهوم کمال را دارند ، مفهوم سعادتشان نیز مشخص و معین است . سعادت نوری ،عشرت و سعادتیست که ابدی باشد . به همین علت بود که میگفتند که هاروت و ماروت ، واژگونه، درچاه بابل آویخته شده اند . در اینکه تصویر خرداد و امرداد در ترجمه های گاتا ، غلط و تحریف شده است ، از رد پائی که در گزیده های زاد اسپرم باقیمانده است ، روشن میگردد . درگزیده های راداسپرم می بینیم که خرداد و امرداد در شکم ، آتش میافزوند و از فروغ آنست که دل و مغز (خرد) گرم میشوند و بکار میافتند . و در مینوی خرد دیده میشود که خرداد د امرداد، با« مزه» کار دارند، و مزه در فرهنگ ایران ، معنای زندگیست .پس خرداد و امرداد با خوشی و سعادت در این گیتی کار داشته اند ، و هرروز، خوشی تازه ای میجسته اند، و در این جستجو، همیشه سرگردان بوده اند . این جستجوی سعادت و خوشیهای نو به نو ، برای ادیان نوری ، آویختگی واژکونه در چاه گناه آمیز بابل است .ما به این پدیده آزمایش در شاهنامه ، در رابطه مستقیم با سیمرغ ، آشنا میشویم .این نشان میدهد که «آزمودن خود» در گیتی ، رابطه مستقیم با گوهر این خدا که « سئنا=سین= سن = صنم » خوانده میشده است ، داشته است . چنانچه داستان سیمرغ در منطق الطیر عطار هم، پدیده جستجو را با سیمرغ پیوند میدهد . یکبار نیز با این مسئله « خود آزمائی » در داستان فریدون در شاهنامه روبرو میشویم . مادر فریدون که همان فرانک ، همان آفریننده جشن مهرگان ، یعنی همان فرخ و خرم است ، فریدون کودک را سه سال، نزد گاو برمایون میگذارد که همان آرمیتی یا گُش باشد . و سپس اورا به کوه البرز ، نزد سیمرغ میبرد . آموزش و پرورش در این فرهنگ ، دو مرحله داشته است . مرحله نخست در نیایشگاههای زنخدای زمین ،و سپس مرحله دوم ، نزد سیمرغ ، خدای آسمان بوده است . زال ، در آغاز نزد سیمرغ پرورش می یابد، و سپس نزد منوجهرکه نیایشگاه آرمیتی بوده

است . بخش دوم که بردن فریدون نزذ سیمرغ در کوه البرزباشد ، در روایتی که در شاهنامه آمده است ، دستکاری شده است، و نام سیمرغ ، حذف کردیده است ولی همان کوه البرز و غرم که این همانی با سیمرغ دارد ، رد پاهای کافی هستند . در این باره میآید که :

بیاورد فرزند را چون نوند   چو غرم ژیان ، سوی کوه بلند

یا : شوم نا پدید از میان گروه   مر این را برم تا به البرز کوه

از داستان زال میدانیم که فراز کوه البرز، جایگاه سیمرغست .سیزده سال فریدون در نیایشگاه سیمرغ که در فراز کوه بود ، پرورده میشود . در نیایشگاه سیمرغ ، هر جانی مقدس بود ،و هیچ قدرتی حق تجاوز به کسی را نداشت . این محوطه ای که جان درآن مقدس است ، سپس به مقبره امامها و امامزاده ها تعمیم داده شده است ، که بنام « بست نشینی » مشهور است . این پرورده شدن از خدای زمین و از خدای آسمان ، در آن روزگار متداول بوده است .انسان هم متعلق به زمین و هم متعلق به آسمانست . با پرورده شدن نزد سیمرغ است که فریدون ، حقانیت به سرکشی برضد ضحاک ، که همان میتراس (در شاهنامه مرداس ، پدر ضحاک شده است) باشد ، و ما امروزه به غلط ، « مهر » مینامیم ، و خدای خشم بوده است ، می یابد .در اوستا نیز ، همین خدای ِ مهر موبدان ، همان خدای خشم هست . یک نظر به میترا یشت ، این نکته را روشن میسازد . فریدون با چنین حقانیتی که از سیمرغ ، خدای قداست جان دارد ، میتواند برضد ضحاک (یا میتراس ، خدای قربانی خونی) قیام کند .

چو بگذشت بر آفریدون دو هشت   از البرزکوه اندر آمد بدشت

برمادرآمد پژوهید و گفت   که بگشای بر من ، نهان از نهفت.....

فریدون برآشفت و بگشاد گوش   ز گفتار مادر ، برآمد خروش

دلش پر ز درد و سرش پر زکین   برابرئ زحشم اندر آورد چین

چنین داد پاسخ بمادر که شیر   نگردد مگر بآزمودن دلیر

این سحنیست که فریدون ، نزد سیمرغ یاد گرفته است ، و جهان بینی واقعی سیمرغیست ، ودرست در اینجا بزبان مادرش سخنی نهاده میشود که از زمان ساسانیان است ، که آزمودن و خودرا به خطر انداختن ، کار جوانیست و مستی جوانیست .

بدوگفت مادر که این رای نیست   ترا با جهان سربسر پای نیست

جز اینست آئین پیوند و کین   جهان را بچشم جوانی مبین

که هرکو نبید جوانی چشید   بگیتی جز از خویشتن را ندید

واین حرف نمیتواند از فرانک باشد ، که معنای نام خودش (فرانک = فراز، سر فراز، نام روز سومست که ارتا باشد) سرکشی است . این تصویریست که فلسفه زروانی و موبدان زرتشتی از « جوانی » و « جوان » در دوره ساسانیان داشته اند . و این تصویر ، درست وارونه تصویریست که در دوره زنخدائی= سیمرغی متداول بوده است .در دوره ساسانیان بود که برضد هرگونه نوآوری بودند، و کسیکه برضد نوآوریست ، برضد جوان است که اصل ابتکار و آزمایش است .در اینجا فریدون جوان، که برضد خدای بزرگ خشم و قربانی خونی وآهن بر میخیزد ، از دید این موبدان ، یک آزمایش بسیار خطرناک بوده است ، چون میتراس = ضحاک ، خدای بزرگ و سختدل و خونخوار بوده است .ما واژه دیگری نیز داریم که معنای « آزمایش » داشته است ، و آن واژهِ « اروند » است ، که تبدیل به واژه « اروین » هم شده است .ولی معنای این واژه در اوستا که aurvant باشد ، تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر و پهلوان است . و این معانی ، گوهر پدیده خود آزمائی را در فرهنگ ایران نشان میدهند . کسیکه میخواهد خود را در خطرهای زندگی بیازماید ، باید دلیر و پهلوان و تند و چالاک باشد.

جوان ار چه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرذ هنر – فردوسی

رویارو شدن با خدای خشم و قربانی خونی و آهن و تیغ ، بزرگترین خطر است . ولی همین کار را فریدون ، یک آزمایش میداند .و این رسالت اوست که خود را در این مقابله بیازماید . با خدای خشم و تیغ و شمشیر و قربانی خونی جنگیدن، و برضد آن طغیان کردن ، یک آزمایش است . اینجا فریدون خود را با خدای خشم اندازه میگیرد . انسان ، خودش را با خدا اندازه میگیرد. خدا ، واحد سنجش انسانست .این تفاوت بنیادی فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی است که درفرهنگ ایران ، خدا انسان را نمیآزماید که ببیند به اندازه هائی که خدا معین ساخته است ، رفتار و فکر میکند یا نه ، بلکه این انسانست که خودش ، خودش را در گیتی میآزماید ، و در آزمایش حتا ، خدارا با اندازه خود ، اندازه میگیرد . این جسارت خارق العاده میخواهد . از سوی دیگر ، این تفاوت فرهنگ ایران با فرهنگ یونان است ، که فرهنگ یونانی ،انسان خود را با انسان دیگر ، در پیش انظار عموم ، اندازه میگیرد .تا نشان بدهد که فزونتر از دیگریست . این مسابقه و رقابت در پیش انظار، شناساندن هنر خود به عموم است . اورا ، دیگران ، در رقابت و مسابقه و همآوردی با دیگری ، میتوانند بشناسند . او خود را با چشم و معیار دیگران میبیند . این اندیشه در باختر ، سراسر گستره ه زندگی را از ورزش گرفته تا بازرگانی و سیاست ، فراگرفته است .هنر هرکسی باید از مردم و با مغیار مردم شناخته شود . کسی فضیلت و هنر بیشتر دارد، که مردم ، برتری آن هنر و فضیلت را در مقایسه با همان هنر و فضلت در دیگری ، مقایسه کنند . این گونه شناسائی هنرها را ، درمسابقهِ رقابت، یونانیان ، اگونال مینامیدند ، و واژه « آگونی » دارای معانی <u>رنج بردن و تلاش + نبرد + و ترس</u> هست .این مسابقه هنر و فضیلت و رقابت ، برای یافتن شهرت در اجتماع بود .ولی فرهنگ ایران ، در هفتخوان آزمایشش ، هیچ شاهدی جز خودش نداشت .هفتخوان اسفندیار که سپس زرتشتیان به تقلید از هفتخوان رستم ساخته اند ، درست دارای همین نقص است که اسفندیار راهبری با خود میبرد که تماشاگر او نیز هست . یعنی از دو سو، مفهوم آزمایش را جذف کرده اند . بنا بر گفته هرودوت ، مورخ یونانی ، یکی از

پادشاهان هخامنشی ، در دیدن یکی از این مسابقات اگونال ،ازاینکه یونانیان ، با نشان دادن هنر (ارته) به اجتماع ، کسب افتخار میکنند ، بسیار به شگفت افتاده بوه است .برای اینکه فرهنگ ایران ، به هنر و فضلت های چشمگیر ، اهمیت نمیداد . در فرهنگ ایران ، این فضیلت ها و هنرهای ناپیدا و مقایسه ناپذیریا فردی انسان بود که برترین ارزش را داشت . البته هنرهای واقعی یک انسان و همچنین فضیلتهای ژرف انسان ، مقایسه ناپذیرند ، و اینگونه مقایسه ها ، این بخش مقایسه ناپذیر انسانها را ، به کلی تاریک و بی ارزش میسازد. ایرانی ، این اندیشه را کشف کرد که انسان باید خود را در تنهائی ، در هفتخوان ناشناخته ها و نوها ، بیازماید . در این هفتخوان ، فقط خودش ، پیش چشم خودش هست ، و این تنها خودش هست که خودش را داوری میکند . اندازه د معیار همه چیزها در درون خودش هست ، و لی باید آنرا در گذر از آزمایشها بجوید و بیابد . انسان ، موقعی اندازه همه چیز میشود که این اندازه را با جستجو و آزمایش از خود زایانیده است . مقصد او شناختن و پروردن فضیلتها و هنرهای فردی و بی نظیری است که فقط از خود در تنهائی دیده میشود . در واقع ، این زائیدن خدا از خود ، در خطرهای زندگی بود که هنر و دین و بینش حقیقی شمرده میشد ، نه فضیلت ها و هنرهائی که میتوان پیش انظار مردم گذاشت . فضیلت هائی که هیچکس به آنها نمیتواند شهادت بدهد . مثلا ، دین ، پدیده ای نبود که بتوان به آن شهادت داد . این زایانیدن خدا از خود ، که در واقع کشفِ خودِ نهفته واصیل ، از خود اجتماعی و ظاهری باشد ، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است، که هرکسی باید خود را در گیتی بیازماید . داستان هفتخوان رستم در شاهنامه ، گرداگرد همین مسئله « خود آزمائی » میچرخد . بی این خود آزمائی در نوها و شگفتی ها و خطرها ، خدا از انسان زاده نمیشود .هنگامی که چشمانِ کاوس ، در اثر فزونخواهی ، کورشده است ، و اسیر دیو سپید در مازندران گردیده است ، آنگاه زال ، فرزند سیمرغ ، به رستم که سیمرغ، مامایش هست ، میگوید :

از این پادشاهی بدان ، گفت زال دو راهست ، هردو ، به رنج و وبال

یکی ، دیر باز آنکه کاوس رفت و دیگر ، که بالاش باشد دوهفت

<u>پر از شیر و دیو است و پر تیرگی بماند برو چشمت از خیرگی</u>

تو کوتاه بگزین ، <u>شگفتی ببین</u> که یار تو باشد جهان آفرین

اگر چه به رنجست ، هم بگذرد پی <u>رخش فرّخ</u> ، ورا بسپرد

در پیمودن این راه کوتاه ، ولی پر از خطرو پر از تیرگی و پر از شگفتیست که چشم، درآن خیره میشود ، در خوان هفتم هست که رستم ، در خود را آزمودن با دیو سپید ، در مقابله با خدای خشم و تیغ و قربانی خونی ، چشم خورشید گونه پیدا میکند . یافتن چنین چشمی را در فرهنک ایران ، « دین » میگفتند . اساسا معنای « دین » ، دیدن است، و هنوز نیز به همین معنا در کُردی بکار برده میشود . سپس الهیات زرتشتی واژهِ « آینه » را جانشین آن ساخته است ، که آنهم (آدینک) از همان ریشه ساخته شده است، که واژه دین هم از آن شکافته شده است . همین واژه در بندهشن، بحش چهارم ، به معنای «

چشم » بکار برده شده است .چون آینه انسان به خورشید و آینه جانور به ماه می پیوندد . خورشید و ماه ، دو چشم آسمانند . وخورشید ، مجموعه چشمهای انسانهاست و ماه ، مجموعه چشمهای جانورانست .پس« آینه» ، همان چشمست . و معرب همین واژه ، « عین » است . چشم انسان ، هنگامیکه به خورشید (که سیمرغ گسترده پر است) ، پیوست ، خورشید گونه میگردد . ودر فرهنگ ایران ، چشم ، همان خرد است . خرد ، چشم جانست چو بنگری(فردوسی) . از این رو ، دین در فرهنگ ایران ، همان خرد بوده است . چنانکه واژه خرد در اصل ، « خره تاو» (رایشلت) بوده است ، و در کردی ، خوره تاو ، به معنای خورشید است . دین ، همان تابش و زایش ِ بینش از چشم بوده است . خرد و دین که برای ما دو واژه جداگانه اند ، در اصل یک پدیده بوده اند . خرد و دین ، نام بینشی بوده اند که از تاریکی ، پیدایش می یابند . به عبارتی دیگر ، بینشی بوده اند که از کاوش و پژوهش و آزمایش پدیدار میشوند . دین ، اساسا به معنای دیدن است . دیدنی که از زهدان وجود خودانسان ، زائیده میشود .دین ، معرفتیست که از طبیعت خود هر فردی پیدایش یابد . اصل نور، در فرهنگ ایران ، ماه بود ، چون مجموعه تخمهای زندگان بود، و چون تخم ، سرچشمه پیدایش است ، سرچشمه روشنائیست . در اشعار مولوی ، بخوبی اصطلاح « روشنی ماه » باقی مانده است . خورشید ، در تاریکی شب از ماه زائیده میشود . ماه (گزیده های زاداسپرم) متناظر با مغز انسان و همگوهر مغز انسان است . از این رو واژه « مغز » ، که « مزگا » باشد ، به معنای « زهدان ماه » است . سپس در بررسی جداگانه در باره « جان و خرد در فرهنگ ایران » خواهیم دید که مغز، سرچشمه همه حواس دانسته میشود ، و پیوند مستقیم آن با جان وچشم و دل و شکم چیست . در این بررسی دیده خواهد شد که چشم و حواس (که اندام دانائی هستند و بینائی ، یکی از آنهاست) ، که زهدان روشنائی هستند ، همسرشت ماه(که همان سیمرغ باشد) شمرده میشوند، و از همین مغز متناظر و همسرشت با ماهست که خورشید ، پیدایش می یابد . دیده شد که رستم در گذر از هفتخوان است که چشم خورشید گونه پیدا میکند . یافتن چنین چشمی و بینشی را در فرهنگ ایران ، دین مینامیدند . دی که همان دین باشد ، در برهان قاطع ، شب افروز خوانده میشود ، و شب افروز همان ماه است .و« دی » همان خدائیست که هم « خرّم » و هم « فرّخ » نامیده میشده است و خدای بزرگ ایران بوده است، که زرتشتیها ، اهورا مزدا را چانشین او ساخته اند . و این پیوند بینش زایشی از وجود انسان را ، نشان میدهد ، چون ماه ، که سیمرغ (هما) باشد ، پیدایش ِ بهمن است که اصل خرد است . بینش انسان ، مستقیما از همان همسرشتی با ماه و افزوده شدن مستقیم از ماه ، پیدایش بُن خرد کیهانی (اسنا خرد) است که همان بهمن باشد . هیچکس با رفتن به حوزه و طلبه شدن و حفظ کردن قرآن و یا متون دینی ، و بحث در احادیث و سیرت و غیره ، متخصص در دین نمیشود . دین ، آموزه ای و شریعتی نیست که کسی از آموزگاری بیاموزد و بیاد بسپرد ، بلکه یا فتن اصل بینش حقیقی، یعنی چشم بینا در آزمودن خود ، در خطرها و شگفتیها و تیرگیها ، و جنگیدن با خدایانیست که زندگی را بنام « ذبح مقدس و جهاد مقدس » میآزارند . دفاع از دینی که جهاد یا تحمیل دین را با قهر ، مقدس میداند ، هرگز نمیتواند دفاع مقدس خوانده شود . انسان از تجربه دردهائی که از « خود آزمائی » در خطرها و تیرگیهای جستجو دارد ، به چشم بینا ، به نیروی بینندگی میرسد، تا خودش ، بتواند مستقلا ژرفای رویدادها را ببیند . فرهنک ایران

، چنین « چشم بیننده ای + چنین چشم خورشید گونه ای » را ، « دین » میخوانده است . اینست که شعار « جدائی حکومت از دین » فقط در مورد ادیان نوری و ادیان ابراهیمی صادقست . همینسان ، وقتی آموزه زرتشت به دین نوری کاسته شد ، الهیات زرتشتی بر ضد فرهنگ ایران و فلسفه حکومت و جهان آرائی در ایران گردید. الهیات زرتشتی ، مفهوم دین را در فرهنگ ایران به کلی مسخ و تحریف کرد ، و همین تحریف ، سبب شد که حکومت ساسانی ، مروج انحصاری دین زرتشتی گردید و با این تحریف ، سر کوبی فرهنگ ایران آغاز گردید . مزدک یا بابک ، ...... همه متعلق به همین فرهنگ زنخدائی ایران بودند . فردوسی و حافظ هم خرمدین بوده اند و غزل مشهور حافظ در باره فرّخ ، در ستایش همین خداست . در فرهنگ اصیل ایران ، دین ، بینشی است پویا که انسان با چشم خورشید گونه خود ، پس از گذر از آزمایشهای زندگی ، و داوری کردن مستقیم آنها ، می یابد . این سیمرغ ، این خدای ایرانست که به زال ، هنگامیکه میخواهد از نزد خدا به گیتی رو آورد ، میگوید :

مگر کین نشیمت نیاید بکار یکی آزمایش کن از روزگار

ترا بودن ایدر، مرا درخورست ولیکن ترا ، آن از این بهتر است

به گیتی رفتن تو، بهتر از آنست که نزد خدا زندگی کنی ! سعادت انسان در این نیست که با خدا زندگی کند ، بلکه سعادت او در اینست که به گیتی ، به زمین بیاید و درگیتی خود را بیازماید .زیستن بر روی زمین ، چنین ارزش بزرگی داشته است .

ابا خویشتن بر ، یکی پرّ من همی باش در سایه فرّمن

چهار پر یا چهارنیروی ضمیر ، همان پرهای سیمرغند که انسان با خودش دارد .

گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و زبد ، گفت و کوی آورند

برآتش برافکن ، یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان ، فرّ من

که در زیر پرّت برآورده ام ابا بچگانم بپرورده ام

همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم برین جایگاه

فرامش مکن ، مهر دایه زدل که در دل مرا ، مهر تو دلگسل

خدای ایران ، هم دایه (شیر دهنده و هم قابله) همه مردمانست و هم آفریننده جشن برای همه مردمانست .مهر من (خدا) به انسان ، چنان نیرومنداست که دلم را میگسلد . تو هر جا باشی ، پرهای من با تست، که با آن میتوانی در آنی بسوی من پروازکنی، که همان معنا را دارد که سیمرغ بسوی انسان پروازکند . دراندیشیدن، یا در روند بینش در گذز از آزمایشها ، همیشه انسان بسوی خدا یا سیمرغ ، معراج میکند، و با خدا میآمیزد .با خدا زیستن خوبست ، ولی خود را درگیتی برای یافتن بینش ، آزمودن بهتر است . دراینجا

بینش با پدیده« عمل و کار»، آمیخته است . بینشی که با عمل و کار میتوان بدست آورد ، بینش حقیقیست . سپس ، مفهوم « بینش بدون کار و رنج » در خدایان ، پیدایش می یابد . الاهان نوری ، نیاز به هیچ آزمایش و کار و رنجی ندارند ، و بینش را بدون اینها ، دارند. اینست که بینش آینه ای(الهامی و وحی) که معلومات را یکجا از خودش باز می تابد ، با این الاهان ، برترین ارزش را می یابد . این اندیشه در داستانی که مولوی از رومیان و چینیان میآورد ، باز تابیده شده است . چینیان با رنج و مشقت ، نقشی رسم میکنند ، و رومیان در برابرشان ، فقط آئینه ای را فراهم میآورند ، و هنگامیکه پرده از میان برداشته میشود ، در یک آن ، این نقش در آینه رومیان منعکس میشود .از این رو ، معرفت رومیان ، بهتر از معرفت چینیان است . اینست که باید خود را مانند آینه ، صاف ساخت تا دانش با یک ضربه، در ما منعکس شود . برای یافتن بینش ، نیاز به پژوهش و آزمایش نیست ، بلکه نیاز به ریاضت نفس هست ، تا یکجا کل علم الهی ، در انسان باز بتابد . بخوبی دیده میشود که معنای « آینه » به کلی دگرگون میگردد . دیدن که اساسا ، اندیشیدن در آزمودن بود ، ناگهان بی ارزش یا کم ارزش میگرد د، و « معلومات بازتابی » برترین ارزش را می یابد . الاه ، کل علم را بدون هیچ کاری و رنجی دارد . مسئله ، فقط منعکس ساختن یکباره این علم هست . با چنین تصویری از الاه ، کارکردن برای بینش، و دردِ آزمودن و جستجوو سرگشتکی را کشیدن ، نکوهیده و پست میشود . الاه ، برای بینشش ، نیاز به کار، و خود آزمائی ندارد . اینها « پس دانشی » است . در حالیکه در فرهنگ ایران ، برای رسیدن به بینش ، باید با تجربه ، انگیخته شد ، وتخمِ این تجربه را در زهدان خرد خود ، زمانها با شکیبائی حمل کرد ، تا هنگام زادمانش برسد، و با درد زایمان ، به شادی پیدایش بینش رسید . اینست که بهمن ،هم خدای اندیشه وهم زایمان، وهم خنده و بزم و همپرسی (دیالوگ)باهم هست . بهمن در هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت میآمیزد و زرتشت میخندد . اندیشیدن ، زایش بینش، از کل وجود انسانست . هر تجربه ای ، یک نطفه در زهدان وجود ماست، که باید ا ز خون ما در تاریکی هستی ما پرورده شود . خرد باید مادر اندیشه های خود باشد ، نه بازرگان صادر کننده و وارد کننده اندیشه ها. آوردن اندیشه ها ازباختر، بیشتر نشان نازائی ماست . و سیمرغ (آل= دایه = ماما) خدائیست که وقتی، هنگام زایش چنین اندیشه ای شد ، بیاری ما میشتابد . اینست که به زال میگوید که هرکجا ، دردی ترا فراگرفت ، من با توهستم ، چون ترا پرورده ام ، و هیچگاه مهر مرا که دایه (قابله و ماما) تو هستم ، به خود فراموش مکن . در هر آزمایشی که درد زایش بینشی است ، نیاز به قابله داری، و من قابله بینشهای توهستم . مهر من به تو ، همیشه دل مرا از هم میگسلد .من آموزگار اندیشه ها نیستم ، من قابله اندیشه ها و برزیگر تخم اندیشه هایم .این رسالتیست که سیمرغ به فرزندش ، زال ، یعنی هر انسانی میدهد ، چون هر انسانی مانند زال ، فرزند سیمرغست . در آزمایشها ، همیشه سیمرغ (ارتا = اصل داد و حق و قانون و راستی و درستی با ماست . این اندیشه آزمایش در فرهنگ ایران ، نشان آنست که انسان میتواند ، خود ، خود را داوری کند ، چون اندازه داوری و قضاوت خودش را، خودش در بُن هستی اش دارد ، فقط باید آنرا از خود، دراین آزمایشها بزایاند . انسان میتواند خودش را و بینا ئیش را و اندازه نیک و بد را در جستجو بیابد و بشناسد . <u>این اندیشه بسیار بزرگیست . این همان اندیشه ایست که سپس پروتاگوراس در یونان یافت و شالوده حقوق بشر در</u>

باختر شد . او میگفت که : « انسان ، اندازه هر چیزیست » . این اندیشه ایرانی ، بنیاد آنست که انسان ، خودش در اخلاق و در حقوق و در اقتصاد و حکومت و قانون ، اندازه گذار است ، و خودش با کشف اندازه خودش ، میتواند ، هنرو فضیلت و رفتار و اندیشه خود را داوری کند . اینست که در داستان رستم، که پایش در زمین فرومیرود ، نشان داده میشود که انسان ، بی اندازه بودن و بی اندازه شدن خود را ، خودش میتواند بشناسد ، و خودش میتواند خودش را داوری کند . درک اینکه انسان بی اندازه شده است ، دلیل بر آنست که انسان ، احساس آنرا دارد که اندازه اش چیست (داستان فرورفتن پای رستم ، در گفتاری دیگر ، به تفصیل بر رسی میگردد) . البته این اندیشه بدانجا میکشد ، که در فرهنگ اصیل ایران ، تصویر دوزخ و بهشتی نبوده است، و نخستین بار، با الهیات زرتشتی ، پیدایش یافته است که سپس به ارث به ادیان ابراهیمی رسیده است . سخن از یافتن چشم خورسید گونه در هفتخوان رستم بود که آنرادر گذر از آزمایشها یافت، و با این چشم است که کیکاوس و سپاهیان ایران ، اندازه شناس میشوند . و در فرهنگ ایران ، چشم ، همان خرد است . پس خرد ، در بینشش ، اندازه را می یابد و اندازه را میگذارد . انسان موقعی میتواند برگزیند که اندازه شناس باشد . انسان ، آنچیزی را بر میگزیند ، که به اندازه است . خرد ، همین چشم خورسید گونه جانست ، که در شب تاریک آزمایشها ، از ماه زاده میشود . خرد چشم جانست چون بنگری (فردوسی) .

خرد گر سخن برگزیند همی   همان را گزیند که بیند همی

این خرد است که در « گفتار در آفرینش مردم » در شاهنامه ، کلید همه بندها و طلسم ها و مشکلات شمرده میشود .

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید   شد این بندها را سراسر کلید

سرش راست برشد چوسرو بلند   بگفتار خوب و خرد کاربند

خرد انسان ، سراسر بندهای گیتی را در آفرینش میگشاید . ولی این خرد ، خردیست که نه تنها اهل کاربستن اندیشه هاست ، بلکه در کارو عمل خود انسان، پیدایش می یابد . خردی که در آزمایش و جستجو و با کور مالی در تاریکیها به بینش میرسد ، خردیست که کار میکند . خردیست که با کار کردن و عمل کردن انسان ، به اندیشه میرسد . اکنون اگر به خود واژه « آزمایش » بنگریم ، می بینیم که این اندیشه ها درخودِ همین واژه هم موجود هست ، هرچند خلاصه تر و فشرده تر، ولی با ژرفائی کم نظیر.

این واژه در دوشکل آَزماییش azmayishn و اوزماییشنuzmayishn باقی مانده است . درواقع واژه اصلی اوز+ ما uz+ma یا ازما aiz+ma میباشد ،که مرکب از دوبخش « اوز» + « ما» باشد . پسوند « ما » به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن » است . اکنون نگاهی به پیشوند « اوز» میکنیم . اوز ، در اصل به معنای « نی » بوده است و نی مانند گز، واحد اندازه گیری بوده است . چنانچه در خود بندهش میتوان دید که گُش یا کیومرث ، چند نی هستند، و از رودِ وَه داییتی چند نی فاصله دارند . پس اوز ما + آزما ، به معنای اندازه گرفتن با «سنجهِ نی» بوده است . ولی نای ، نام ارتا فرورد هم بوده

است، و او را « نایِ به » و « سئنا = سه نای » هم میخوانده اند . پس اوزما و ازما ، به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن با خدای داد و حق و قانون » هم بوده است ، و چون این ارتا فرورد (فروهر) در تخم هر انسانی نیز هست ، پس اوزما ، به معنای اندازه گرفتن و تجربه کردن با سنجه انسان هم هست . این « اوز» که در الهیات زرتشتی معنای « بُت » را گرفته ، همان واژه ایست که درمکّه ، عزّی شده است ، که همان نای به و سیمرغ میباشد .این خدا ، اینهمانی با غار فرازکوه و با قنات آب (= فرهنگ= کاریز) و چاه آب نیز داده میشده است . از این رو در نائینی، به چنین چاه یا قناتی ، اوزکیره ، یعنی « کوره اوز » ، یعنی کوره و زهدان سیمرغ میگویند . افتادن رستم و رخش در چاه، یا مرداس پدر ضحاک در چاه ، یا اقامت صاجب الرمان در چاه (زمان یا زروان نام رام بوده است که خدای نی نواز است، صاجب الزمان کسیست که یار زنخدای زمان ، رام ، بُن کیهان و انسانست . صاحب الزمان ، همان رامیار کردیست) ، همه بیان بازگشت به زهدان سیمرغ برای زاده شدن از نو است . ولی در سکائی یا سیتستانی که میهن رستم باشد (رستم سکزی) اوز ، به معنای آدم یا انسان است . و در کردی ، ئه ز به معنای « من » است . علت اینکه انسان (آدم یا من) با خدا، برابر نهاده میشود ، همان اندیشه برابری آفریننده با آفریده است . خدا ، تخم و بُن هر انسانیست . از اینرو در ترکی به « تو » ، سن میگویند که همان سیمرغ باشد . همین برابری در مورد « جان » با « جانان » نیزهست . این همسرشتی و همگوهری هر جانی با جانان (گُش یا باد) سبب میشود که آنها، برابر باهم نهاده شوند . پس اوزما یا ازما ، اندازه گرفتن همه چیزها با سنجه انسان= خدا(ارتا) است . انسان در بینش و داوری ، همانقدر اصالت دارد که خدا .اینکه انسان برابر با نی نهاده میشود ، یکی به همین علت « سنجه یا معیار » بودن است . یکی به علت « خودرو و خود زا بودن » آنست . ما امروزه فوری به فکر آن میافتیم که هر نائی ، نی نواری دارد . در حالیکه در اصل ، نی ، نی نواز هم بوده است .خدای نی ، خدای نی نواز است . همان شعر مولوی ، دو مطلب را میرساند ، یکی آنکه انسان ، نی است ، دوم اینکه ، نی و نی نواز باهم یکی هستمد .نی در فرهنگ ایران اصل استقلال و خود زائی بوده است . از این رو هم نی و هم نی نواز است . شعر مولوی در نسخه اصلی اش چنین است :

بشنو « این نی » ، چون حکایت میکند　　　از جدائیها شکایت میکند

اگر نی نواز، الاه بود که دیگر از جدائی از حودش ، شکایت نمیکرد. یکی از علل نی بودن انسان ، همین « وجود آرزومند و مشتاق »بودن اوست . آرزو ، از ویژگیهای بزرگ انسان در این فرهنگست که سپس در الهیات زرتشتی بسیار نکوهیده شده است . دیگر، انسان ، نی است ، چون وجود نوشونده و رستاخیزنده است . این اندیشه در اشعار مولوی بازتابیده شده است :

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی اورا　　　در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟

گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردد　　　صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی

زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم　　　نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

امسان ، نائیست که در سراسر عمر ، انباشته از شکر میگردد ، و در مرگ ، این شکرش را میافشاند . نی بودن هر انسانی ، معانی بسیار ژرفی داشته است، که امروزه از اذهان ما مجوشده است . وقتی خدا ، نایِ به ، یا سئنا (سه نای) است ، نی بودن انسان ، بیان همگوهری او با حداست .

انسان ، خدا را با خود اندازه میگیرد . انسان ، هم خود و هم خدارا اندازه میگیرد .انسان در هر آزمایشی دو تجربه میکند ، هم خود و هم خدا را با سنجه خودش ، اندازه میگیرد و تجربه میکند . خود را با خدا ، و خدارا با خود اندازه میگیرد . در کردی ، پسوند « ما » دارای معانی گوناگونست . از جمله به معنای چرا و برای چه ؟ به معنای پرسش و تعجب است .همچنین «ما » به معنای شکاف بزرگ درکوه است که همان غار باشد . و همچنین به معنای اصل و اساس و قوام آمدن است .در این صورت ، آزما و اوزما ، به معنای آنست که انسان به علت برابری با خدایش (بهمن که اکومن هم نام داشته است ، به معنای مینو یا تخم پرسش و تعجب است . بُن خرد ، چرا و تعجب است) . خرد انسانی با تعجب به پرسش که جستجو باشد ، انگیخته میشود، و این اصل و اساس جهان و انسان است .علت هم اینست که این « آزمودن خود در گیتی » با« زایانیدن خدا از خود »اینهمانی دارد . بهمن، یا خرد ناپیدای سامانده ، باید در « ارتا = راستی و داد و حق و قانون » پیدایش یابد .بهمن تبدیل به هما در ضمیر میشود، و سپس با چهار پرش به معراج بینش میرود .

هرکسی در عجبی و عحب من اینست کو نگنجد به میان ، چون به میان میآید

(بهمن ، اصل میانست ، وواژه میان، همان میدان است ، آنچه در میانست ، در میدان میگسترد، و آنچه در میدانست ، در میان میگنجد).

حامله است تن زجان ، درد زه است رنج تن آمدن جنین بود ، درد و عذاب حامله

بصدف مانم ، خندم جو مرا در شکنند کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

گرترش روی چو ابرم ، زدرون خندانم عادت برق بود وقت مطر خندیدن

انسان دارای دو بحش به هم آمیخته است . یک بخش ، تنست که اساسا معنای زهدان را دارد . هنوز در سیستانی یا سکائی ، تنه ، شرمگاه زن یا حیوان ماده است ، و این همان آرمیتی است که اینهمانی با هلال ماه ، زهدان آسمان دارد .بخش دیگر انسان سیمرغست که چهار پر دارد ، یعنی دارای چهار بخش است . این چهار بخش سیمرغ ، تخم و نطفه ایست که در زهدان تن ، یعنی آرمیتی = زمین قرار دارد . آسمان (سیمرغ) و زمین (آرمیتی) در انسان باهم آمیخته و یک تخم شده اند .به عبارت دیگر ، همه مردمان ، حامله به خدایند . مسئله شناختن خود ، همین مسئله زایانیدن سیمرغ از خود است . آزمایش اینست که این سیمرغ را از خود بزائیم . کل و جهان جان ، از فرد انسان زاده میشود . بقول مولوی

زمین چه داند کاندر دلش چه کاشته ای ؟ زتست حامله و حمل او تو میدانی

زتست حامله ، هر ذره ای به سرّ دگر   بدرد ، حامله را مدتی به پیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچا پیچ   کزو بزاید انا الحق و بانگ سبحانی

هر انسانی ، به تخم و نطفه خدا ، به تخم سیمرغ (ارتا) چهار پر ، آبستن است . اصلا واژه گوهر که در هزوارش ، چار بوشیا ،نامیده میشود (یونکر) به معنای چهار زهدان است ، که اینهمانی با چهار پر دارد . و این ، معنای « دین » در فرهنگ ایران ، از هزاره ها پیش از میلاد بوده است . واقعیت بخشیدن « خود » ،همین « پیدایش یا زایش سیمرغ از خود » است ، و پیدایش خود، راهی جز « تحمل درد زه برای زادن خود حقیقی » ندارد . خدا از انسان ، فقط میتواند زاده شود . ُکل و جانان و ایده ، از فرد، و جان شخص، و تجربه یک واقعیت، پیدایش می یابد .درژرفای فرد انسان ، کل اجتماع و بشریت هست . یا به قول عرفان ، دریا از قطره، پیدایش می یابد . کل، از فرد، پیدایش می یابد . فرد ، به این بینش میرسد که سعادت فردخودش ، سعادت همگیست . خود پرستی، در فرو رفتن به ژرف انسان ، تبدیل به « همه پرستی یا پرستاری از همه میشود » . « خود » پوستهِ هسته ایست که بشریت باشد . تا انسان ، خدارا از خود نزاده است ، خود پرست است، و همه سودها را برای خود میخواهد . تا انسان ، خدارا از خود نزاده است ، بینش حقیقی یا معرفت حقیقت را ندارد ، هر چند نیز کتاب مقدسش را از حفظ کرده باشد و درآن تخصص یافته باشد . تا انسان ، سیمرغ را از خود نزاده باشد ، نمیداند حق و داد و قانون و آزادی چیست . تا انسان خدارا از خود نزاده باشد ، نمیداند که زندگی کردن چیست . بینشی ، حقیقیست که از انسان ، از درون آزمایشها ، از درد زه آزمایشها ، زاده شود . دین ، تعلیم و آموزه و شریعت و پیامی نیست که کسی بیاورد ، بلکه این زاده شدن خدا یا زاده شدن نطفه پرورده سیمرغ (ارتا فرورد= نای به = خرم) در گذز از آزمایشها ست . وقتی این نطفه (این اَگ= که معربش حق هست) در شکم یا در تن ما در زهدان وجود ما پرورده شد ، دیگز در وچود ما ، در تن ما نمیگنجد، و میخواهد از پوست برون آید . از سوئی ، خدا ، خوشه بشریت است . اینست که این ایده کلی ، این بشر دوستی ، این اجتماع دوستی ، این آرمانها ، پوست وجود مارا ، عبارات و واژه های ما را ، احساسات و عواطف ما را ازهم میشکافد و از هم میدرد، و اینجاست که درد ، ناگهان به خنده تحول می یابد . خدا یا حقیقت یا بینش ، از پوسته وجود انسان ، برون میخندد .

توکیئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی   تو که نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی

نار خندان که دهان بگشاد است   چونکه در پوست نگنجد چه کند؟

همچون انار خندان ، عالم نمود دندان   در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآرش

انسان تا هنگامی در خود میگنجد ، هنوز اسیرخود است . هنوز همه جهان را از دید خود می بیند . همه چیزهارا برای خود میخواهد. فقط موقعی شاد میشود که خودش ، شاد بشود . ولی از روزی که دیگر در خود نگنجید ، از آنروز به بعد ، هنگامی که همه شاد بشوند ، اوهم شاد میشود . در طلب سود همه است و آنرا سود میداند . سودی که فقط نصیب اوشود ، زیانست . این در خویشتن نگنجیدن و از خویشتن برآمدن، و زادن خدا از

خود بود ، که دیوانگی یا مستی یا شیدائی یا سرخوشی خوانده میشد . بررسی دیالکتیک درد زادن و خندیدن که سنتزش ، بنیاد فرهنگ ایرانست به فرصتی دیگر انداخته میشود .